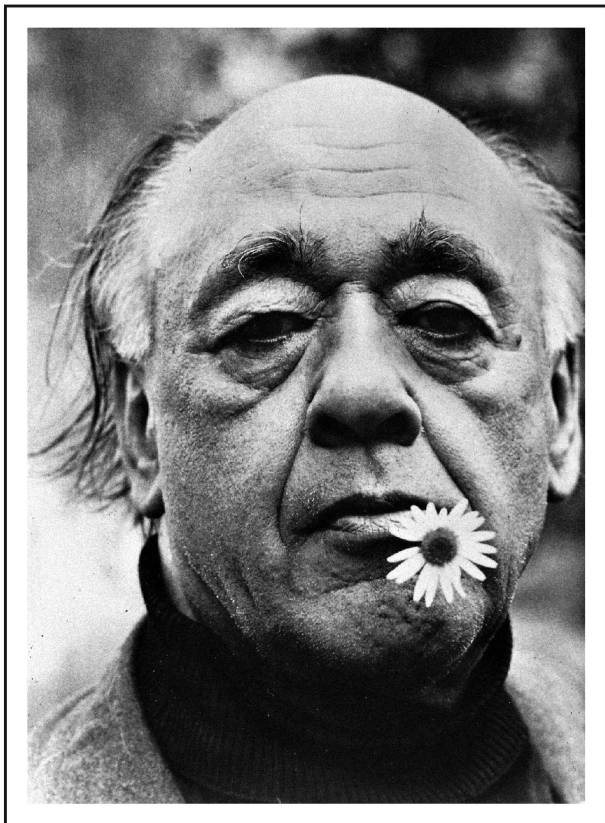




انتربیدگل

Bidgol Publishing co.





سرشناسه: یونسکو، اوژن، ۱۹۹۴-۱۹۰۹م. Ionesco, Eugène / عنوان و نام پدیدآور: درس، تشنگی و گشنگی / اوژن یونسکو؛ ترجمه سحر داودی / مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳ / مشخصات ظاهری: ۱۹۴ص، ۵/۱۴ x ۲۰/۵ س م. / شابک: ۲-۱۳۶-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸ / وضعیت فهرست نویسی: فیپا / یادداشت: کتاب حاضر ترجمه دو نمایشنامه "La soif et la faim; La lacune" از کتاب "Théâtre" اثر اوژن یونسکو است. / عنوان دیگر: دو نمایشنامه: درس / تشنگی و گشنگی / موضوع: نمایشنامه فرانسه -- قرن ۲۰ م / موضوع: French Drama -- 20th Century / شناسه افزوده: داوری، سحر، ۱۳۵۶ - ، مترجم / رده بندی کنگره: PQ۲۶۵۱ / رده بندی دیویی: ۸۴۲/۹۱۴ / شماره کتاب شناسی ملی: ۹۴۳۱۶۱۵

**EUGÈNE IONESCO**

*La Lacune*

*La Soif et la Faim*



درس  
تشنگی و گشنگی

| اوژن یونسکو | سحر داوری | مجموعہ آثار یونسکو (۸) |

دو نمایشنامه

| درس / تشنگی و گشنگی |

| اوژن یونسکو |

| مترجم: سحر داوری |

| ویراستاری و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل |

| مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |

| مدیر تولید: مصطفی شریفی |

| چاپ اول | بهار ۱۴۰۳ | تهران | ۷۰۰ نسخه |

| شابک: ۳-۱۳۶-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸ |

| Bidgol Publishing co. |  | استریبیگل |

| تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

| فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

| تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷-۶۶۹۶۳۵۴۵ |

| [bidgol.ir](http://bidgol.ir) |

| همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

| هرگونه اجرائی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. \* |

\* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرائی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

## مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمه‌ مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه‌ مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تا تأکید خود را به جای ادبیات متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی، از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای اینکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد



تقدیم به

همه مترجم‌های فارسی آثار اوژن یونسکو









## | فهرست |

۱۱

درس

۶۱

تشنگی و گشنگی (درام کمیک)



C'est une traduction en Persan de La Leçon(1951), La Soif et La Faim (1964), et Theatre d' Eugene Ionesco (1&4), publiés par Les Editions Gallimard.



درس





## شخصیت‌ها

پروفسور (بین پنجاه تا شصت ساله)  
شاگرد (دختر جوان هجده ساله)  
خدمتکار (بین چهل و پنج تا پنجاه ساله)

## دکور

اتاق کار پروفسور پیر که سالن غذاخوری او نیز هست. سمت چپ، دری که به راه‌پله‌های ساختمان باز می‌شود؛ در انتهای صحنه، سمت راست، در دیگری که به راهروی آپارتمان راه دارد. در انتهای صحنه، کمی سمت چپ، پنجره‌ای نه خیلی بزرگ با پرده‌های ساده؛ روی هرۀ بیرونی پنجره گلدان‌هایی با گل‌های معمولی. در دوردست باید خانه‌های کم‌ارتفاعی با سقف قرمز دیده شوند؛ شهر کوچک. آسمان آبی خاکستری است. در سمت راست، نوعی بوفۀ روستایی. از میز به عنوان میز تحریر نیز استفاده می‌شود؛ میز وسط اتاق است. سه صندلی دور میز، دو صندلی دیگر در دو طرف پنجره، کاغذ دیواری روشن، چند قفسه کتاب.



پرده که بالا می‌رود، صحنه خالی است و تا زمانی تقریباً طولانی خالی خواهد ماند. سپس صدای زنگ در می‌آید.

**صدای خدمتکار:** (از پشت صحنه) بله، همین الآن.

این جمله را قبل از ظاهر شدن خدمتکار، که دوان از پله‌ها پایین می‌آید، می‌شنویم. زنی است چاق، چهل و پنج تا پنجاه ساله، صورتش سرخ است و سرپند روستایی بر سر دارد.

**خدمتکار:** (به‌آنی وارد می‌شود و در سمت راست را پشت سرش به هم می‌زند.

درحالی‌که به سمت چپ می‌رود، دست‌هایش را با پیش‌بندش پاک می‌کند، در همان حین صدای زنگ دوم شنیده می‌شود.) صبر کنید. آمدم. (در را باز می‌کند. شاگرد جوان، که دختری هجده ساله است، ظاهر می‌شود. روپوش خاکستری، یقه کوچک سفید، کیف زیر بغل.) سلام، مادمازل.

**شاگرد:** سلام، مادام. پروفیسور منزلن؟

**خدمتکار:** برای درس اومده‌ین؟

**شاگرد:** بله، مادام.

خدمتکار: منتظرتونن. به لحظه بشینین برم بهشون بگم.  
شاگرد: متشکرم، مادام.

نزدیک میز، روبه‌روی تماشاگران می‌نشیند؛ سمت چپ او در ورودی قرار دارد؛ پشتش به در دیگری است که خدمتکار باز با عجله از آن بیرون می‌رود و صدا می‌زند.

خدمتکار: موسیو، لطفاً بیاین پایین. شاگردتون اومده‌ن.  
صدای پروفیسور: (تقریباً نازکی) متشکرم، الآن می‌آیم پایین، تا دو دقیقه دیگر...  
خدمتکار بیرون رفته است، شاگرد پاهایش را زیر صندلی جمع کرده و کیفش را روی زانوهایش گذاشته. محجوبانه منتظر است. یکی دو نگاه مختصر به دوروبر اتاق و به اثاث و همین‌طور به سقف می‌اندازد. سپس از کیفش دفتری بیرون می‌کشد و آن را ورق می‌زند، سپس مدتی طولانی تر روی صفحه‌ای مکث می‌کند، درست انگار بخواهد درسش را تکرار کند یا آخرین نگاه را به تکالیفش بیندازد. دختری مؤدب، باتربیت، اما بسیار سرزنده و شاد و پیرانرژی به نظر می‌رسد و لبخند باطراوتی بر لب دارد؛ در طول نمایشی که اجرا خواهد شد، به تدریج آهنگ زنده حرکات و حالتش را کند می‌کند و باید واپس بزند. به تدریج حالت شاد و خندان تغییر کرده و غمگین و افسرده خواهد شد. او، که در آغاز بسیار سرزنده است، در اواخر نمایش خسته و خواب‌آلود می‌شود و چهره‌اش باید به وضوح گویای افسردگی او باشد؛ این حالت بر طرز حرف‌زدنش تأثیر خواهد گذاشت — زیانش سنگین خواهد شد و کلمات به دشواری به ذهنش می‌آیند و به همین ترتیب نیز به دشواری از دهانش بیرون خواهند آمد. طوری که به نظر خواهد رسید



اندکی فلج شده است. در آغاز زبان پریش می‌شود، نخست بسیار مصمم است، به حدی که پرخاشگر می‌نماید، اما به تدریج منفعل خواهد شد، به قدری که به شیئی وارفته و بی‌حس می‌نماید که در دست‌های پروفیسور بی‌جان شده است. به طوری که وقتی پروفیسور به مرحله‌ای می‌رسد که حرکت پایانی‌اش را انجام دهد، شاگرد دیگر واکنشی نشان نمی‌دهد. حساسیت از دست می‌دهد و واکنشی ندارد. تنها چشم‌هایش، در چهره‌ای بی‌تحرك، تعجب و ترس غیرقابل‌بیانی را نشان خواهند داد. گذر از رفتاری به رفتار دیگر البته باید نامحسوس انجام گیرد.

پروفیسور وارد می‌شود. پیرمردی است با جثه کوچک و ریش بزی سفید. عینک بی‌دسته به چشم دارد، شب‌کلاه سیاهی به سر، روپوش بلند و سیاه معلم‌های مدرسه بر تن، شلوار و کفش‌های سیاه به پا، یقه فکل سفید، کراواتی سیاه. بیش از حد مؤدب و بسیار خجالتی است، با صدایی که خجالت آن را نامفهوم کرده است؛ بسیار مرتب و بسیار پروفیسورمآب. مدام دست‌هایش را به هم می‌مالد؛ گهگاه برق شهوتی در چشم‌هایش، که به سرعت سرکوب می‌شود.

در طول نمایش، خجالتش به تدریج و نامحسوس ناپدید می‌شود؛ برق شهوت چشمانش در پایان به شعله‌ای سرکش و پابرجا تبدیل می‌شود. پروفیسور، با حالتی بی‌آزار، در آغاز بازی، به تدریج اطمینان بیشتری به خود پیدا می‌کند و عصبی‌تر، تهاجمی‌تر و سلطه‌جوتر می‌شود، تا جایی که با شاگردش، که در دستان او به شیء ناچیزی تبدیل شده،

هرگونه که می خواهد رفتار می کند. البته صدای پروفوسور هم باید از این حالت نازک و ضعیف بیرون آید و، تا می شود، قوی گردد، چندان که در پایان بسیار پرفدرت و گوش خراش شود شود، همانند صدای شیپوری پرطنین. حال آنکه صدای شاگرد، که در آغاز نمایش بسیار واضح و خوش آهنگ است، در پایان به سختی به گوش می رسد. در صحنه آغازین، پروفوسور حتی می تواند با اندکی لکنت حرف بزند.

**پروفوسور:** سلام، مادموازل... شما میاید، خودتانید، درست است، شاگرد جدید.

**شاگرد:** (بسیار راحت، با حالت دختران جوان طبقات مرفه، به سرعت

رو برمی گرداند، برمی خیزد، و به سوی پروفوسور می رود و دست به طرف او دراز می کند). بله، موسیو. سلام، موسیو. می بینید که سر ساعت اومده ام. نمی خواستم تأخیر داشته باشم.

**پروفوسور:** بسیار خوب است، مادموازل. متشکرم، اما لزومی نداشت عجله کنید. نمی دانم چطور از اینکه منتظران گذاشته ام معذرت بخواهم... تازه رسیده بودم آخر... می دانید... عذر می خواهم... مرا ببخشید...

**شاگرد:** خواهش می کنم، موسیو. مشکلی نیست، موسیو.

**پروفوسور:** عذر می خواهم... خانه را سخت پیدا کردید؟

**شاگرد:** اصلاً... ابدأ... تازه، پرسیدم. اینجا همه شما رو می شناسن.

**پروفوسور:** از سی سال پیش توی این شهر زندگی کرده ام. شما خیلی وقت نیست که اینجا هستید؟ به نظرتان چطور می آید؟

**شاگرد:** اینجا اصلاً برام ناخوشایند نیست. شهر قشنگ و دلپذیره؛

یه پارک قشنگ، یه شبانه روزی، یه اسقف، مغازه های قشنگ، کوچه ها، خیابان ها...

**پروفسور:** همین طور است، مادموازل. با وجود این، من بدم نمی‌آمد جای دیگری زندگی کنم. در پاریس، یا حداقل بوردو.

**شاگرد:** از بوردو خوشتون می‌آد؟

**پروفسور:** نمی‌دانم. شناختی از آنجا ندارم.

**شاگرد:** اما پاریس رو که می‌شناسین؟

**پروفسور:** آنجا را هم نمی‌شناسم، مادموازل. اما اجازه بدهید، می‌شود بگویید پاریس مرکز چه استانی ست... مادموازل؟

**شاگرد:** (لحظه‌ای می‌اندیشد، سپس خوشحال از اینکه جواب را یافته

است.) پاریس، مرکز استان... فرانسه ست؟

**پروفسور:** البته، مادموازل، آفرین، واقعاً که عالی ست، حرف ندارد.

تبریک می‌گویم. شما جغرافیای ملی‌تان را فوت آید. همین طور مراکز استان‌ها را.

**شاگرد:** اوه! من هنوز همه‌شون رو بلد نیستم، موسیو، اون قدرها

هم آسون نیست، یادگرفتنشون برام سخته.

**پروفسور:** اوه، یاد می‌گیرید... همت به خرج بدهید... مادموازل...

عذر می‌خواهم... حوصله به خرج بدهید... یواش یواش...

می‌بینید که درست می‌شود... امروز هوا خوب است... یا

شاید هم نه چندان... اوه! ولی چرا. یعنی اصل این است

که هوا زیاد هم بد نیست... ا... ا... باران نمی‌آید، برف

هم نمی‌آید.

**شاگرد:** اگر می‌اومد تعجب داشت، چون الآن تابستونه.

**پروفسور:** عذر می‌خواهم، مادموازل، می‌خواستم همین را بهتان بگویم.

شما یاد می‌گیرید که باید انتظار هر چیزی را داشت.

**شاگرد:** البته، موسیو.

پروفسور: مادموازل، در این دنیا از هیچ چیز نمی شود مطمئن بود.  
شاگرد: برف زمستون ها می باره. زمستون یکی از چهار فصله.  
سه تای دیگه... ا... چی بود... به...

پروفسور: بله؟

شاگرد: ... هار، بعد تابستان... و... ا...

پروفسور: اولش مثل «پایین» است، مادموازل.

شاگرد: آهان، آره، پاییز...

پروفسور: درست است، مادموازل. خیلی خوب جواب دادید، حرف ندارد. من مطمئنم شاگرد خوبی می شوید. پیشرفت می کنید. شما باهوشید. به نظرم با معلوماتید. حافظه تان خوب است.

شاگرد: فصل ها رو بلدم، این طور نیست، موسیو؟

پروفسور: البته، مادموازل... یا تقریباً. اما یاد می گیرید. به هر حال در همین حد حالا هم خوب است. شما به زودی خواهید توانست چشم بسته همه فصل ها را بلد بشوید، مثل من.  
شاگرد: کار سختیه.

پروفسور: اوه، نه. یک کمی تلاش نیاز است، نه حسن نیت، مادموازل.  
خواهید دید. یاد می گیرید، مطمئن باشید.

شاگرد: اوه، خیلی دلم می خواد، موسیو. من خیلی تشنه کسب معلوماتم. پدر و مادرم هم مایلن معلوماتم رو گسترش بدم. دوست دارن تخصص پیداکنم. فکر می کنن داشتن روابط عمومی ساده ست، گیریم که باشه، برای روزگار ما کافی نیست.

پروفسور: مادموازل، پدر و مادر شما کاملاً برحق اند. شما باید تحصیلاتتان را ادامه بدهید. معذرت می خواهم که

این را می‌گویم، اما ضرورت دارد. زندگی امروز خیلی پیچیده است.

شاگرد: و چقدر مشکل... پدر و مادر من نسبتاً ثروتمندن، شانس من. می‌تونن بهم کمک کنن کار کنم، تحصیلات خیلی عالی داشته باشم.

پروفسور: و شما قصد دارید...

شاگرد: در اولین آزمون دکتری شرکت کنم، در اسرع وقت، سه هفته دیگه.

پروفسور: اجازه بدهید پیرسم آیا قبلاً دیپلم متوسطه را گرفته‌اید؟

شاگرد: بله، موسیو. من دیپلم علوم و دیپلم ادبیات دارم.

پروفسور: اوه، پس شما خیلی جلواید، حتی بیشتر از اندازه‌تان. حالا دکترای چه رشته‌ای را می‌خواهید بگذرانید؟ علوم مادی یا فلسفه عادی؟

شاگرد: پدر و مادرم خیلی دلشون می‌خواد. اگه فکر می‌کنین

چنین کاری در مدت کوتاه امکان پذیر باشه — اونها

خیلی دلشون می‌خواد من دکترای کاملم رو بگیرم.

پروفسور: دکترای کامل؟ ... شما واقعاً پردل و جرئتید، مادموازل،

از صمیم قلب بهتان تبریک می‌گویم. مادموازل، سعی

می‌کنیم هرچه از دستمان بریاید، انجام بدهیم. وانگهی،

شما همین حالا هم دانش کافی دارید. با این سن کم.

شاگرد: اوه، موسیو.

پروفسور: خوب، با عرض معذرت، اگر اجازه بدهید، باید کار را

شروع کنیم. وقت چندانی نمانده که تلف کنیم.

شاگرد: برعکس، موسیو، موافقم. حتی ازتون خواهش هم می‌کنم.

پروفسور: پس ممکن است خواهش کنم بنشینید... اینجا...  
اگر از نظر شما اشکال ندارد، مادموازل، اجازه بدهید  
روبه روی شما بنشینم.

شاگرد: حتماً، موسیو. خواهش می‌کنم.

پروفسور: خیلی متشکرم، مادموازل. (روبه روی هم، پشت میز می‌نشینند،  
نیم‌رخشان به تماشاگران است.) این هم از این. کتاب و  
دفترهایتان را آورده‌اید؟

شاگرد: (کتاب و دفترهایی از کیفش بیرون می‌آورد.) بله، موسیو، البته،  
هرچی لازمه دارم.

پروفسور: عالی ست، مادموازل. عالی ست. خوب، اگر ناراحت  
نمی‌شوید... می‌توانیم شروع کنیم؟

شاگرد: البته، موسیو. من در اختیار شما، موسیو.

پروفسور: در اختیار من؟ ... (برقی در چشم‌ها که به سرعت خاموش  
می‌شود، حرکتی که سرکوبش می‌کند.) اوه، مادموازل، این  
منم که در اختیار شما هستم. چیزی جز خدمتگزار  
شما نیستم.

شاگرد: اوه، موسیو...

پروفسور: اگر مایل باشید... خوب... ما... ما... من... با یک  
امتحان مختصر از معلومات گذشته و حال شما شروع  
کنم تا بتوانم از لابه‌لای آنها مسیر آینده را مشخص کنم.  
خوب. دریافت شما از کثرت در چه وضعی ست؟

شاگرد: می‌شه گفت مبهم و درهم برهمه.

پروفسور: خوب، حالا می‌بینیم.

دست‌ها را به هم می‌مالد، خدمتکار وارد می‌شود. به نظر می‌رسد  
این موضوع پروفسور را عصبانی می‌کند؛ خدمتکار به طرف  
بوفه می‌رود و در آن پی چیزی می‌گردد و معطل می‌کند.

پروفسور: بینم، مادمازل، می خواهید کمی به علم حساب بپردازیم، اگر مایلید...

شاگرد: البته، موسیو. حتماً، از خدا می خوام.

پروفسور: این علم نسبتاً جدیدی ست، یک علم مدرن، نه، به عبارت درست تر، بیشتر یک روش است تا علم. همین طور نوعی مداواست. (به خدمتکار) ماری، کارتان تمام شد یا نه؟

خدمتکار: بله، موسیو، بشقاب رو پیدا کردم. الآن می رم.

پروفسور: عجله کنید. لطفاً برگردید توی آشپزخانه تان.

خدمتکار: بله، موسیو. الآن می رم.

تظاهر به رفتن می کند.

معذرت می خوام موسیو، اما مواظب باشید ها، بهتون توصیه می کنم آرام باشین.

پروفسور: ماری، مسخره بازی درنیاورید. نگران نباشید بابا.

خدمتکار: آدم همیشه همین رو می گه.

پروفسور: بهتان اجازه نمی دهم کنایه بزنید. من خیلی خوب می دانم چطور رفتار کنم. به اندازه کافی سنی از من گذشته.

خدمتکار: اتفاقاً موسیو، بهتره کار با مادمازل رو از علم حساب شروع نکنین. حساب آدم رو خسته می کنه، عصبی می کنه.

پروفسور: دیگر نه در سن وسال من. تازه، شما چرا دخالت می کنید؟ این کار من است. من هم کارم را بلدم. جای شما اینجا نیست.

خدمتکار: باشه، موسیو. نگین بهتون هشدار ندادم ها.

پروفسور: ماری، نصیحت های شما به درد من نمی خورند.

خدمتکار: هر جور موسیو مایل اند.

بیرون می رود.

پروفسور: مرا ببخشید، مادمازل. به خاطر این وقفه احمقانه مرا ببخشید... همیشه می ترسد خودم را خسته کنم. نگران سلامتی من است.

شاگرد: اوه، هیچ مهم نیست، موسیو. این ثابت می کنه به شما ارادت داره. شمارو خیلی دوست داره. خدمتکار خوب نایابه.

پروفسور: دیگر زیاده روی می کند. ترسش احمقانه است. برویم سراغ حساب خودمان.

شاگرد: در خدمتم، موسیو.

پروفسور: (با نکته سنجی) درعین اینکه سر جایتان نشسته اید!

شاگرد: (از این بذله گویی خوشش آمده.) مثل شما، موسیو.

پروفسور: خوب، پس کمکی بحسابیم.

شاگرد: باشه. با کمال میل، موسیو.

پروفسور: ناراحت نمی شوید بگویید که...

شاگرد: اصلاً، موسیو. شروع کنین.

پروفسور: یک و یک چند می شود؟

شاگرد: یک و یک می شه دو.

پروفسور: (شگفت زده از دانش شاگرد) وای، خیلی خوب است. به نظر

می آید در تحصیلاتتان پیشرفت زیادی کرده اید. دکترای

کاملتان را به آسانی می گیرید، مادمازل.

شاگرد: خیلی خوشحالم. به خصوص که شما این رو می گین.

پروفسور: برویم جلوتر، دو و یک چند می شود؟

شاگرد: سه.

پروفسور: سه و یک؟

شاگرد: چهار.

پروفسور: چهار و یک؟



شاگرد: پنج.

پروفسور: پنج و یک؟

شاگرد: شش.

پروفسور: شش و یک؟

شاگرد: هفت.

پروفسور: هفت و یک؟

شاگرد: هشت.

پروفسور: هفت و یک؟

شاگرد: هشت... دو دفعه.

پروفسور: جواب خیلی خوبی ست. هفت و یک؟

شاگرد: هشت سه دفعه.

پروفسور: عالی ست. حرف ندارد. هفت و یک؟

شاگرد: هشت چهار دفعه. بعضی وقت ها هم نه.

پروفسور: فوق العاده. شما فوق العاده اید. فرد اعلاييد. از صميم

قلب بهتان تبریک می گویم، مادمازل. لازم نیست ادامه

بدهیم. در جمع استادید. حالا برویم سراغ تفریق. اگر

خسته نیستید، فقط به من بگویید چهار منهای سه

چند می شود؟

شاگرد: چهار منهای سه؟... چهار منهای سه؟

پروفسور: بله. منظورم این است که: سه را از چهار کم کنید.

شاگرد: می شه... هفت؟

پروفسور: از اینکه مجبورم خلاف شما حرف بزنم، عذر می خواهم.

چهار منهای سه هفت نمی شود. قاتی کرده اید. چهار به اضافه

سه می شود هفت، چهار منهای سه هفت نمی شود...

صحبت جمع کردن نیست، حالا باید تفریق کرد.